



۸۴۳

جلال متینی : دکتر مصدق ، انقلاب مشروطه و تحصیلات عالیہ در اروپا



بنیاد کیان مؤسسه ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی، به منظور حفظ و انشاعاً فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در دوران معاصر. بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرفی آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست: سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود: با پست عادی ۷/۵۰ دلار با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۷ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، فالس، جورج، ویرجینیا
مبدا: ایندیانا

ایران‌شناسی در غرب

- حیب برجیان میراث آسیای مرکزی: از عهد باستان تا استقرار ۹۰۸
ترکان، تألیف ریچارد فرای
بال اسپراکمن جام گناه، گزینۀ اشعار سیمین بهبهانی، ترجمۀ ۹۱۸
فرزانه میلانی و کاوه صفا با پیشگفتار...

گلشنی در آثار فارسی

- معرفی ۱۲ کتاب و مجله ۹۲۲
م ۰ ج

نامۀ ولف رانگ

- حسین کمالی: پاسخ به نامۀ ح منتظم ۹۳۵
احمد توکلی: پاسخ به نامۀ آراکل خواجه توریانس ۹۳۶
جلال متینی: درباره نامۀ امنون نتصر ۹۳۸
امنون نتصر: درباره نقد حشمت مؤید بر پادیاوند، پژوهشنامۀ یهود ایران، جلد دوم ۹۳۹
حشمت مؤید: پاسخ کوتاه به نامۀ امنون نتصر ۹۴۱

- فهرست مندرجات سال یازدهم مجله «ایران شناسی»، بهار - زمستان ۱۳۷۸ ۹۴۲

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

فهرست مندرجات بخش انگلیسی «ایران شناسی»، سال یازدهم: بهار ۱۹۹۹ - زمستان ۲۰۰۰

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال یازدهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۸

بخش فارسی

مقاله ها

- جلال متینی دکتر مصدق، انقلاب مشروطه، و ۷۱۱
تحصیلات عالیۀ در اروپا
حشمت مؤید طابوس علیین، درباره زنده پیل احمد جام ۷۴۲
و شیخ ابوسعید ابوالخیر (۲)
جلال خالقی مطلق نگاهی به هزار بیت دقیقی ۷۵۰
و سنجشی با سخن فردوسی (۲)
هاشم رجب زاده دیدارم با رضاشاه، از خاطرات آکیو کازاما ۷۷۰
نخستین وزیر مختار ژاپن در ایران ۷۹۰
احمد کاظمی موسوی برآمد علما به صحنۀ فقاقت (۱) ۷۹۰
صدرالدین الهی از درباره تا بازار، تک نگاری یک تذکره (۱) ۸۰۷
هوشنگ وزیری اقبال لاهوری، در نگاهی دیگر ۸۲۱
محمد صدیق نیازمند نفوذ زبان فارسی در زبان کشمیری، لغات و ۸۳۸
ترکیبات فارسی را بچ در زبان کشمیری ۸۵۵
کیوان نجم آبادی راز انگشتری ۸۵۵
میرجلال هاشمی یک ترتویی در دربار شاه ایران، خاطرات سفر ۸۶۳
آنتیتره برینی (۱۸۸۲-۱۸۸۴)
حسن چغتجی یک اثر ناشناخته از عبید زاکانی: شرح الچغمینی ۸۷۳
اسماعیل جسیم نامه فرنگستان و جمال زاده ۸۷۷
محمد علی همایون کاتوزیان تاریخ مالی ایران، و ملاحظاتی در جامعه شناسی ۸۹۱
تاریخی ایران

نقد و بررسی کتاب

محمد استعلامی حلاج، نوشته هربرت دبلیو. میسین، ترجمه ۹۰۴

مجله
ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال یازدهم، شماره ۴ زمستان ۱۳۷۸ (۲۰۰۰ م)

جلال متینی

دکتر مصدق، انقلاب مشروطه، و
تحصیلات عالیۀ در اروپا

اشاره ای لازم

زمانی که دکتر مصدق به نخست وزیری برگزیده شد، به کاری استثنایی در تاریخ مشروطیت دست زد که درخور یادآوری و ستایش است. وی درباره این اقدام مهم خود، در مسمن پاسخ به محمد رضا شاه می نویسد:

راجع به مطبوعات عرض می کنم، در هیچ زمانی چرا بد کشور مثل ایام تصدی من آزاد نبودند، و از این چه بیشتر آزادی که وقتی نخست وزیر شدم به اطلاع عموم رسانیدم هر قدر از من دولت من انتقاد کنند مورد تعقیب قرار نخواهند گرفت... (خاطرات، ۳۷۴).

در جای دیگر نیز باز در «عرض جواب» به این عبارت شاه:

... متأسفانه مصدق اختیارات مزبور را بیش از پیش برای پیشرفت مقاصد شخصی خود مساعد یافته و به انتناق مطبوعات و توقیف مدیران جدا جدا پرداخت...
می افزاید:

... مطبوعات هم در تمام مدت تصدی من آزاد بود و بهترین گواه شماره های روزنامه داد است که هرچه مخالفین می خواستند می نوشت و از طرف دولت تعقیب نمی شد... (خاطرات، ۳۶۹).

مجلس، کار نمایان از مصدق، چهار، ارد به این صورت که نخست وزیر را در حالی نشان داد که به جای مستراح، از نوع ایرانی، بر سر در مجلس شورای ملی نشسته بود، یک بار بود که روی یکی از پایه های سردر عدل مغلط گذاشته بود و پای دیگرش را روی پایه دیگر آن، و در آن حال مشغول قضای حاجت بود، و به جای مدفوع، سر یکی یکی می‌زد. آن‌کس تهران از وی دفع می‌شد، یعنی مصدق به انتخابات آن دوره و به مجلس شورای ملی نوبت کرده است! مصدق را حتی با این روزنامه نیز کاری نبود تا چه رسد به روزنامه های اروپا، توده، شبان، به سوی آینده، چنگر، و مردم... که مصدق و نهضت ملی شدن نفت را بر سر ایران را به شدت مورد حمله قرار می‌دادند.

بدین جهت، به مردی که چون به قدرت رسید، سانسور مطبوعات را لغو کرد، باید افزود که این نظر به دیده حرمت بنگریم. در ضمن از یاد نبریم که دکتر مصدق سالهاست به تاریخ پیوسته و در ردیف کسانی چون امیرکبیر و قائم مقام و حاج میرزا آقاسی و وثوق‌الملک و ذکاء الملک فروغی و قوام السلطنه و محمد علی شاه و احمد شاه و رضاشاه و محمد رضا شاه قرار گرفته است. بدین جهت هر کسی، در هر زمانی و به هر زبانی و در هر مکانی آراد است بر اساس اسناد و مدارک، و نیز گفته‌ها و نوشته‌های شخص مصدق درباره‌ی وی را همیشه به تحقیق بپردازد. به علاوه فراموش نکنیم که حتی دولت‌های خارجی هم اکثر اسناد سیاسی خود را - ولو علیه خود آنها باشد - پس از چهل پنجاه سال آزاد اعلام می‌کنند. یعنی آنها را در اختیار محققان قرار می‌دهند تا هرکس علاقه مند است بی قید و شرط از آنها استفاده کند.

با توجه به این اصل است که بحث درباره‌ی دکتر مصدق را در این شماره ادامه می‌دهم.

انقلاب مشروطه

دکتر محمد مصدق* در سال ۱۲۹۳ خورشیدی (۱۳۳۲ ق. / اواخر ۱۹۱۴ م.) - پس از

* چند تاریخ از «سالنامه زندگی دکتر مصدق»، گردآوری ایرج افشار، که در این مقاله به آنها اشاره می‌شود (به نقل از کتاب خاطرات و تأملات مصدق، به قلم دکتر مصدق، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲)، در این جا نقل می‌کنم: ۱۲۹۹ ق. / ۱۸۸۲ م. - «ولادت در تهران»؛ ۱۳۱۴ ق. - «تصدی محاسبه و استیفای خراسان»؛ ۱۳۲۴ ق. - «انتخاب شدن به نمایندگی دوره اول مجلس شورای ملی از اصفهان...»؛ ۱۳۲۵ ق. - «قبول عضویت در «جامع آدمیت»؛ ۱۳۲۵ ق. - «ورود به «مجمع انصافیت» و قبول نیابت ریاست آن»؛ اوایل ۱۳۲۶ ق. / ۱۹۰۷ م. - «عزیمت به فرانسه و آغاز تحصیل در مدرسه علوم سیاسی پاریس، در رشته علوم مالیه. در خلال این مدت یک بار به مناسبت کسالت مزاج به ایران مراجعت کرد و چون مجدداً به اروپا بازگشت، در شهر نوشاتل (سوئیس) به تحصیل دکتری حقوق مشغول شد»؛ ۱۳۳۱ ق. / ۱۹۱۳ م. - «اخذ درجه دکتری در رشته حقوق»؛ ۱۳۳۲ ق. / اواخر ۱۹۱۴ - «طبع

دکتر مصدق، انقلاب مشروطه، و بحران‌های عالیه در اروپا ۷۱۵

سالنامه ایران‌شناسی، سال یازدهم

مجلس شورای ملی در تهران، و چون می‌دانیم برخی از ایشان نیز در این راه کشته شدند. بنده در این مقاله درباره‌ی هزاران تن دیگر از مردم شریف ایران از نوجوانان، شاگردان مدارس و معلمان، مردم، کردها و کاسبیکاران و بازرگانان معتبر و پیران متعین و صاحب زندقانی مرفه و گروهی از زنان که احمد کسروی و چند مورخ دیگر نام برخی از این قهرمانان گمنام را در این پای‌خود جاودانه ساخته‌اند فقط به همین اشاره کوتاه بسنده می‌کنم که همه کسانی که توانستند عملاً بساط استبداد را در نوردند و حکومت مشروطه و قانون را جایگزین آن بسازند و پس محمد علی شاه قانون شکن را نیز از سلطنت معزول سازند - اعم از باسواد و بی‌سواد، فقیر و غنی، زن و مرد - به جز دوسه تن از روحانیان بلند پایه، بقیه از طبقات عادی مردم بودند. در بین مشروطه طلبان نه از شاهزادگان خبری بود، و نه از اعیان و اشراف، که چه در «نظامنامه انتخابات» دوره اول مجلس شورای ملی که در ۱۴ شهریور ۱۲۸۵ توشیح شد، برای شاهزادگان و اعیان و اشراف نیز سهمیه ای خاص در نظر گرفته شد، بدین شرح که در این نظامنامه مردم ایران به شش طبقه تقسیم شده بودند (۱- شاهزادگان؛ ۲- علماء؛ ۳- اعیان و اشراف؛ ۴- تجار؛ ۵- ملاکین و فلاحین؛ ۶- اصناف) که هر طبقه با یست نمایندگان خود را به مجلس می‌فرستادند. چنان که فی‌المثل از ۶۰ نماینده تهران ۴ تن را شاهزادگان و ده تن را اعیان و اشراف و چهارتن را علما به مجلس فرستادند. بدین جهت است که وقتی کسروی فهرست اسامی نمایندگان تهران را به نقل از روزنامه جیل‌المتین در کتاب تاریخ مشروطه ایران آورده است و به جز نام چهارده تن شاهزادگان و اعیان و اشراف، در طبقه تجار نیز به نام کسانی چون وثوق‌الدوله، محقق‌الدوله، و مخبرالملک* بر می‌خورد، می‌نویسد:

اینان مردان به نامی می‌بودند و برخی از ایشان از جهان آگاه و خود کسان کارداری شمرده می‌شدند. ما می‌پرسیم: آیا ایشان را دل به کشور و توده می‌سوخت و هواخواه مشروطه می‌بودند؟... اگر چنین است پس چرا در آن کوششها که دوسید [طباطبایی و بهبهانی] و همدستان ایشان در راه رسیدن به مشروطه می‌کردند! بنان همراهی ننمودند و در آن روزهای سخت کمترین یابوری نشان ندادند؟ اگر هوادار مشروطه نمی‌بودند پس چگونه اکنون به دلخواه نما بندگان مجلس را پذیرفتند؟ پیداست که آنان را خواسته‌های دیگری در دل می‌بوده، و یا جز در پی سودجویی نمی‌بوده‌اند (کسروی، ۱۶۰-۱۶۹).

تا انتشار «نظامنامه انتخابات» دوره اول مجلس شورای ملی که به آن اشاره گردید، از * در طبق نظامنامه انتخابات، (اصناف می‌توانستند اشخاص خارج از صنف خود را هم وکیل کنند تا وجود اشخاص دانشمند خارج هم بی‌استفاده نماند» (مستوفی، ۱۷۷/۲).

این، ادعا نیست، زیرا از جمله محرمانی خان مأمور سرشناس، سالنامه ایران‌شناسی، سال یازدهم، دکتر سخنان دکتر مصدق را تنها با یک استثناء تأیید می‌کند. او که در روزی ۱۶ آردن دکتر مصدق ۲۴ سال سابقه خدمت در شهر بانی داشته است می‌نویسد در دوران نخست وزیری رژیم آرا با روزنامه نگاران مختلف درگیرها داشتم با کریمپور شیرازی، دکتر بقایی، دکتر حسین فاطمی، روزنامه نویسهای حزب توده.

اما گلوله ای که از هفت تیر خلیل طهماسبی خارج شد همه حسایها را به هم زد. رژیم آرا کشته شد. دکتر مصدق نخست وزیر شد. او به محض آن که به قدرت رسید، همان روز اول سانسور را لغو کرد. نو سانسور یعنی بیکار شدن من! در کابینه او دکتر فاطمی شد معاون نخست وزیر و سخنگوی دولت و کریمپور شیرازی هم شد روزنامه نویس طرفدار دولت و صاحب نفوذ و شهرت، و شروع کرد به ناسزا گفتن به من. روزنامه های چپ مثل شبان و به سوی آینده هم آزادی عمل کامل پیدا کردند (بهزادی، ۵۲۶/۱).

وی می‌افزاید یک ماه از اوضاع جدید پیش نگذشته بود که دکتر فاطمی مرا احضار کرد. با ترس و لرز و با توجه به سوابق کارم با او به محل کارش رفتم. برخلاف انتظارم به گرمی با من سخن گفت و

آن گاه یک صفحه کاغذ به سوی من دراز کرد و گفت: محرمانی خان، اینها روزنامه های هستند که اجازه انتشار ندارند. همین الآن می‌روی چا پخانه با نشان را پیدا می‌کنی و جلوی انتشارشان را می‌گیری. این حکم قانونی توفیق آهناست. بعد مثل آن که فهمید در آن لحظه چه فکری به مغزم راه پیدا کرده، گفت: می‌دانی محرمانی خان، دولت سانسور را لغو کرده، جلوی بگیر و ببند فرمانداری نظامی را گرفته. الآن مطبوعات، اجتماعات، و احزاب کاملاً آزاد هستند، ولی در چنین شرایطی عده ای می‌خواهند از آزادی‌هایی که داده شده سوء استفاده کنند. ما مدرک داریم که بعضی از این روزنامه نویسه از خارجها و از شرکت نفت انگلیس پول می‌گیرند تا علیه دولت فعالیت کنند. بعضی بدون صلاحیت روزنامه های را اجازه می‌کنند و علیه نهضت مردم ایران چیز می‌نویسند... کاغذ را گرفتم. هرچه آن مرحوم اصرار کرد بمانم و جای بخوم، قبول نکردم. خدا حافظی کردم و به سرعت از کاخ نخست وزیری خارج شدم. دنبال کاری که به من ارجاع شده بود رفتم تا به معاون سیاسی نخست وزیر نشان بدهم وقتی مافوقها بهم به من دستوری بدهند با چه جیبی آن را انجام می‌دهم (بهزادی، ۵۲۸/۱).

نویسنده این سطور نیز برخی از آن روزنامه های فحاش دوران نخست وزیری دکتر مصدق را به یاد دارد. از جمله وقتی که انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی در زمان نخست وزیری وی برگزار شد و یاران او در تهران انتخاب شدند، یکی از روزنامه های

مجله ایران‌شناسی، سال یازدهم ۷۱۴

اخذ درجه دکتری حقوق از سوئیس و بازگشت به ایران ۱۷۰۰ پایان ... ایش در سال ۱۳۴۵ خورشیدی، پیوسته یکی از طرفداران جدی مشروطه و اجرای دقیق قانون اساسی مصوب ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۳۲۴ ق. / ۱۹۰۶ م.)* بود. طرفداری دکتر مصدق از مشروطه وقتی بیشتر جلب توجه می‌کند که به خانواده مادری و پدری او نظری بیفکنیم، مادرش ملک تاج خانم نجم السلطنه از شاهزاده خانمهای معتبر قاجاریه بود؛ نجم السلطنه از طرف پدر نوه بزرگ فتحعلی شاه بود و دختر فیروز میرزا نصرت الدوله، و عموزاده ناصرالدین شاه. خواهر نجم السلطنه، حضرت علیا، همسر مظفرالدین شاه بود، و برادر او عبدالحسین میرزا فرمانفرما رجل سیاسی معروف دوره قاجاریه. پدر مصدق میرزا هدایت الله وزیر دفتر از مستوفیان و از طبقه اعیان و اشراف روزگار خود بود. یک موضوع در دوران اول زندگانی دکتر مصدق که مقارن بوده است با انقلاب مشروطه و پیروزی آزادخواهان و صدور فرمان مشروطیت و حوادث پس از آن که به توپ بستن مجلس شورای ملی به فرمان محمد علی شاه قاجار منجر گردید و حوادث پس از آن در خور تأمل و بررسی ست.

دکتر مصدق که در ۲۹ رجب ۱۲۹۹ ق. در تهران چشم به جهان گشود، در زمان صدور فرمان مشروطیت ۲۵ یا ۲۶ ساله بود. همسن و سالهای او یعنی کسانی مثل میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل (تولد ۱۲۹۲، شیراز)، سید حسن تقی زاده (تولد ۱۲۹۵، تبریز)، علی اکبر دهخدا (تولد ۱۲۹۷، قزوین)، عارف قزوینی (تولد ۱۳۰۰، قزوین)، محمد تقی بهار، ملک الشعراء (تولد ۱۳۰۴، مشهد) و دهها تن دیگر، هر یک به گونه ای، برای واژگون ساختن حکومت استبدادی، و بعد برای پایان بخشیدن به دوره معروف به استبداد صغیر نقشی به سزا ایفا کردند، همچنان که افرادی مسن تر از ایشان چون آیت الله سید عبدالله بهبهانی، آیت الله سید محمد طباطبایی، ملک المتکلمین، سید جمال واعظ اصفهانی، و سید اشرف الدین گیلانی مدیر نسیم شمال نیز به مبارزه با محمد علی شاه و

رسالة دکتری» و «بازگشت به ایران و تدریس در مدرسه علوم سیاسی»؛ ۱۳۳۳ ق. / ۱۲۹۳ خورشیدی - «عضویت در کمیسیون توفیر جمع و خرج وزارت مالیه»، و «عضویت در حزب اعتدالیون اجتماعین»؛ ۱۲۹۵ خورشیدی - «انتخاب شدن به عضویت کمیسیون تطبیق حوالجات (جانشین دیوان محاسبات) از طرف دوره سوم مجلس شورای ملی»؛ ۱۲۹۶ خورشیدی - «معاونت وزارت مالیه و ریاست کل محاسبات» به مدت ۱۴ ماه؛ ۱۲۹۹ - «وزارت مالیه در کابینه مشیرالدوله» که از آن متصرف گردید؛ ۱۲۹۹ - «والی فارس»؛ ۱۳۰۰ - «وزارت مالیه در کابینه قوام السلطنه، با اخذ اختیارات قانونی از مجلس شورای ملی برای مدت سه ماه»؛ ۱۳۰۰ - «والی آذربایجان»؛ ۱۳۰۲ - «وزارت امور خارجه در کابینه مشیرالدوله»؛ ۱۳۰۲ - «نمایندگی مجلس شورای ملی در دوره پنجم»... *

* دکتر مصدق در سه مورد، قبول امور اجرایی مملکت مانند وزارت مالیه، در سال ۱۳۰۰ در کابینه قوام السلطنه، و نخست وزیری در سال ۱۳۳۱، موقوف به گرفتن «اختیارات قانونی» از مجلس شورای ملی کرد، به این دلیل که معتقد بود چون برنامه او به خیر و صلاح کشور است، نمایندگان باید با مخالفت‌های احتمالی خود از اجرای آن جلوگیری کنند.

۲- در مورد همه اینها، موقوفه‌ای داشت. موقوفه مذکور، پنج ساختمان زیاده از این علاقه سبب می‌شود. با معنای اربابانه و اعیان آن شهر آشنا بشوم.

۳- شاهزاده، انتقال حسین میرزا ذریع‌الدوله حاکم اصفهان و یکی از ملاکین مهم تیشا پور، به اربابان و پشاور حکومت می‌کرد و با من که مستوفی خراسان بودم ارتباط داشت.

۴- دهستان دیگری هم در تبران داشتم که می‌توانستند به من کمک بسیار بکنند، ولی غافل از آن، در آن دوره تبران مثل ادوار بعد، اعتبارنامه‌ها می‌که قبل از رسمی شدن مجلس مطرح شد و بعد اعتراض گذشت و اعتبارنامه‌ها من که بعد می‌خواست مطرح شود... مورد اعتراض قرار دادند... (خاطرات، ۵۸).

۵- مصدق السلطنه از اصفهان انتخاب می‌شود، ولی در مجلس، در شعبه مربوط به اعتبارنامه‌ها، بدین علت که سن وی از سی سال کمتر بود مورد اعتراض قرار گرفت و اعتبارنامه اش رد می‌شود. معترض، نما بنده کرمان بود که از بیخ وفات مرحوم مرتضی قلی خان ذکیر الملک والی کرمان و شوهر اول مادرم را می‌دانست، چنین استدلال نمود اگر مادرم بلافاصله پس از ۴ ماه و روز هفده عده قانونی، با پندرزواج کرده بود و هم نه ماه بعد از آن متولد شده بودم باز سی سال نداشتم، چون این حرف جواب نداشت صرف نظر کردم (خاطرات، ۶۰-۶۱).

۶- به یقین با توجه به تاریخ تولدش که بر طبق معمول در آن سالها در پشت قرآن آمده بود نوشته شده بود است، بهتر از دیگران می‌دانسته است که در چه تاریخی متولد شده است، چه خود وی نیز تصریح می‌کند که در موقع اعلام داوطلبی برای نمایندگی، آگاه بوده است که سنش از سی سال کمتر بوده است. پس چرا باید با ایراد بر او در اربابان و پس از رد اعتبارنامه اش، از نما بندگی اصفهان «صرف نظر» کند. ناگفته نماند که دکتر مصدق تصویر سنگ قبر شوهر اول مادرش را نیز در صفحه ۵۹ خاطرات خود آورده است. چرا؟ زیرا در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی که «بعضی از معترضین شهرت داده بودند که موقع تصویب اعتبارنامه من در مجلس ۱۶، سال من از ۷۰ متجاوز بوده است که این عکس برای رد گفته‌های آنان بهترین دلیل است» (خاطرات، ۵۹).

۷- اما از تاریخ رد شدن اعتبارنامه، تا اوایل سال ۱۹۰۹ میلادی که وی به قصد تحصیل در مرم پارسی از راه رشت و انزلی حرکت می‌کند (تقریرات، ۱۸)، وی در دو کتاب «تقریرات و خاطرات» تنها به چند موضوع که به گونه ای با مشروطیت ارتباط پیدا می‌کند، اشاراتی کرده است بدین شرح:

[محمد علی شاه] روزی در صاحبقرانیه به من گفت چون شما با آقا سید عبدالله بیهبانی مروید

۶-۱ مصدق، انقلاب مشروطه، و تحصیلات عالی در اروپا

۱- «... شامی که روی دهد، جلوگیری کنند». توضیح آن که بعضی از انجمنها از جمله «جمع اصفهان» عده ای سر باز مسلم داشتند (تقریرات، ۱۰-۱۱۲-خاطرات، ۶۲-۶۳).

۲- «... روزی که در این جریان نگذشته بوده است که محمدعلی شاه در روز ۱۴ خرداد ۱۲۸۶/۱۷۰۴ هجری اول ۱۳۲۵ ق. به باغشاه می‌رود. مصدق در این باب می‌نویسد:

... چون از خانه به قصد رفتن به کمیسیون حرب حرکت کردم، در چهارراه مخبرالدوله صدای شایک، توپ شنیدم. چیزی نگذشت که دیدم آزاد یخواهان دستگیر شده را با درشکه پالکوئیک رئیس قراقرخانه و با محافظ و سوار پل دیگر نقلیه به باغشاه می‌برند. البته هر کس که وحشت و نگرانی از دستگیری خود داشت برای خود نقشه ای کشید... من هم برای این که اگر واقعه ای رخ دهد بتوانم خود را نجات دهم با مرحوم میرزا بیبی خان سرخوش منشی سفارت انگلیس که سالها دوستی داشتم... مذاکره کردم. او به من قول داد که اگر در موقع پیشامد به منزل او بروم و مخفی شوم از من بپذیرا بی خواهد کرد (تقریرات، ۱۷-۱۱۳-خاطرات، ۶۳).

۳- «خاطرات دلیلی دیگر نیز برای این کار خود ذکر می‌کند: «بودنم در جرگه اربابان و اهلایان و اطلاعاتی که شاه از نظریاتم داشت، سبب شد» به سراغ سرخوش بروم (تقریرات، ۶۳).

توضیح آن که محمد علی شاه از روزی که در سال ۱۳۲۴ ق. بر تخت سلطنت جلوس شد، در صدد تعطیل مشروطه بود. دو سال اول را به ستیز و گریز با مشروطه طلبان گذراند. هر گاه می‌دید آنان دست بالا را دارند، قسمنامه می‌نوشت که به مشروطه وفادار است، و تا

آن چنان که دیدم ابرج افشار در «سالنامه زندگی دکتر مصدق» نوشته است که وی پیش از آن که به «مجمع اصفهان» بیوندد، عضو «جامع آدمیت» بوده است، ولی دکتر مصدق در خاطراتش به عضویت خود در «جامع آدمیت» اشاره نکرده است. چرا؟ محمد علی همایون کاتوزیان در این باب می‌نویسد: «در این زمان [۱۳۲۵ ق.] مصدق عضو «جامع آدمیت» بود که این انجمن با فراموسوزی ارتباطی نداشت. جنبش فراموسوزی در نیمه های سده ۲۰م با باره ای از ایرانیان تماس برقرار کرد... موضوع فراموسوزی در قبال انقلاب مشروطیت ایران همان موضعی بود که در پیش در برابر انقلاب کبیر فرانسه اتخاذ کرده بود: بسیاری از انقلابیهای برجسته و تندرو به فراموسوزی پیوستند. مثلاً سید جمال الدین اسفندیاری (افغانی) یکی از فراموسوزیهای پیشرو زمان خود بود و سید حسن تقی زاده در جریان انقلاب مشروطیت و بعد از آن، فراموسوزی بود. اما از دهه ۱۹۴۰ (۱۳۲۰) بنا به دلایلی - صحیح و جعلی هر دو فراموسوزی در سیاست ایران واژه کثیفی شد و دشمنان مصدق وقتی در ۱۳۱۶ یعنی یک سال بعد از رد گذشت او عضویت او در جامع آدمیت شدند، بلافاصله اعلام کردند که او در تمامی طول زندگیش عامل انگلیسی ها بوده است. در هر صورت مصدق چند هفته ای پیش در جامع آدمیت نامتد و به «جامع انسانیت» پیوست... (کاتوزیان، ۶۹). به نظر نگارنده این سطور دکتر مصدق که در سال ۱۳۴۰ خاطرات و تألمات را نوشته، خود متوجه بوده است که عضویت چند هفته‌ای وی در «جامع آدمیت» بهانه به دست مخالفانش خواهد داد. پس، از ذکر آن در خاطراتش خودداری کرده است.

همراهی و همگامی دکتر مصدق (میرزا محمد جان مصدق) با انجمن اصفهان در دوره مردم سراسر ایران برای برانداختن استبداد و جایگزین ساختن حکومت قانونی به بیان آن اثری به چشم نمی‌خورد. وی در تقریرات مصدق در زندان درباره حوادث زندگی خویش، و نیز در خاطراتش - تألمات مصدق - که در سال ۱۳۴۰ خورشیدی نوشته است مطلقاً به این موضوع اشاره ای هم نکرده است، در حالی که در فصل اول خاطرات خود فقط به شرح شیوه اداری و دیوانی دوران قاجاریه پرداخته و با آن که تصریح کرده است مقصودش از نگارش این فصول، تحسین شیوه قدیم و انتقاد تشکیلات جدید دوره مشروطیت نیست، عملاً به عنوان فردی از خاندانهای سرشناس درباری و دیوانی آن دوران، در شیوه قدیم اداره سازمانهای دولتی محاسنی می‌دیده است که ادارات دوران مشروطیت فاقد آن بوده است. در ضمن به یاد داشته باشیم که ناصرالدین شاه به رسم معمول آن دوران به «میرزا محمد» دوازده ساله - پس از فوت پدرش (میرزا هدایت الله وزیر دفتر) - هم لقب «مصدق السلطنه» داده بوده است و هم فرمان استیفای خراسان را (خاطرات، ۵۴).

با این مقدمات، پس از صدور آگهی انتخابات دوره اول مجلس شورای ملی، بر اساس «نظامنامه انتخابات»، مصدق السلطنه نیز درصدد بر می‌آید که به عنوان نماینده طبقه «اعیان و اشراف» تهران به مجلس برود. می‌نویسد:

مقام نما بندگی حقوق نداشت و کمتر کسی داوطلب و کالت بود. برای من سهل بود که مثل بعضی از همقطارانم به نما بندگی یکی از طبقات وارد مجلس بشوم و آن چیز که مانع از هر اقدام گردید نداشتن سی سال سن بود، ولی بعد که اعتبارنامه بعضی از نمایندگان کمتر از سی سال به تصویب رسید من نیز به فکر و کالت اقدام و چون در تهران محلی برای انتخاب نبود به جبهات ذیل داوطلب نما بندگی از شهر اصفهان شدم:

۱- از طبقه اعیان و اشراف در آن شهر کسی انتخاب نشده و محل آن خالی بود.

* دکتر مصدق در خاطرات خود می‌نویسد «در رژیم قدیم اعطای لقب و ارجاع خدمت مقید به سن و سال نبود و بعد از فوت پدرم که بیش از دوازده سال نداشتم ناصرالدین شاه به من لقب «مصدق السلطنه» داد، چه بسیار از مشاغل که شاه در حیات رجال و یا در مامشان برای قدرانی به اولاد آنها محول می‌نمود و چنانچه به واسطه صغر سن نمی‌توانستند متصدی کار بشوند، پدر و در نبودن او شخص دیگری کفالت می‌کرد تا آنها بتوانند انجام وظیفه کنند... سر رشته داری که سالها نزد مستوفیان سابق خراسان بود نزد من آمد و چیزی نگذشت که خود مسلط به کار شدم... (خاطرات، ۵۴). عبدالله مستوفی درباره سمت استیفای مصدق السلطنه نوشته است: «استیفای خراسان بعد از میرزا محمود قره نصیب فضل الله خان منشی میرزا علی اصفرخان صدر اعظم شده بود... فرامترما [دایی مصدق السلطنه] که در انداختن امین السلطان سعی کرده بود... این کار را به خواهرزاده خود جناب آقای دکتر محمد مصدق پسر میرزا هدایت الله وزیر دفتر که در این وقت جوان شانزده هفده ساله ای پیش نود دادند.» (مستوفی، ۲۲۲/۲).

۷۱۸

آیا ممکن است میانه او را با من گرم کنید؟ گفتند شاه... که با او این دارن... ایشان دکانی باز کرده اند و در آن متاعی می‌فروشند که آن مشروطیت است... مشتریان زیادی خریدار این متاعند. شما هم اگر چنین دکانی باز کنید من تردید ندارم که دکان ایشان خفته می‌شود و مشتریانی ایشان همه در مقابل دکان شما جمع می‌شوند. گفت حالا فهمیدم که سر شما هم بوی قره سبزی می‌دهد! همان روز عصر که فصل باستان بود مرحوم بیهبانی را در مهتابی خانه خودش ملاقات کردم و قضیه را برای ایشان شرح دادم. خندید و گفت مطلب همین است که شما گفته اید (تقریرات، ۹-۱۰).

در زمانی که عبدالحسین میرزا فرامترما، دایی مصدق والی آذربایجان بود، انجمن آذربایجان مصدق را در تلنگرافخانه تهران می‌خواهند و پیامی به وی می‌دهند درباره سعدالدوله وزیر امور خارجه.

اتفاقاً فردای آن روز که من به دربار رتم شاه از من پرسید که شما در تلنگرافخانه بودید چه خبری دارید. مقصودش از این سؤال آن بود که من او را رسماً از نظریات انجمن آذربایجان مطلع کنم تا او بتواند سعدالدوله را در مقام خود استوار کند. در جواب گفتم که خبری نبود (تقریرات، ۱۴، ۱۵).

ناگفته نماند که این دو موضوع که حکایت از نزدیکی محمد علی شاه و مصدق السلطنه می‌کند، در کتاب خاطرات و تألمات مصدق نیامده است. اما از عبارتی که محمد علی شاه به هنگام شرفیابی مصدق السلطنه برای کسب اجازه سفر اروپا به وی گفته بوده است - که در صفحات بعد به آن اشاره خواهیم کرد - چنین بر می‌آید که شاه او را طرفدار خود نیز نمی‌دانسته است (تقریرات، ۱۴-۱۷).

از طرف دیگر در دوره محمد علی شاه که انجمنهای مختلفی برای حفظ مشروطه تشکیل شده بود، حسن مستوفی الممالک، نوه عموی مصدق نیز «مجمع انسانیت» را تشکیل می‌دهد که مصدق یکی از دو نایب رئیس آن مجمع بوده است. روزی انجمن مظفری از همه انجمنها می‌خواهد تا نماینده ای تام الاختیار با ممبر انجمن به آن انجمن بفرستند، بدین منظور که عریضه تهیه شده برای شاه را مهر کنند. موضوع عریضه این بود که «شاه از ملت دوری نکند و به نظریات و افکار مردم احترام بگذارد». مصدق السلطنه با مهر مجمع انسانیت به آن جا می‌رود. جلسات با حضور نمایندگان تام الاختیار انجمنها در مسجد سپهسالار تشکیل می‌گردد. پس از آن کمیسیونی به نام «کمیسیون حرب» برای ترسیم نقشه مبارزه با دولت تشکیل می‌شود که مصدق عضواً این کمیسیون نیز بوده است. «در یکی از روزها... نمایندگان انجمن به سر باران ملی انجمن اعلان کردند که در مجلس حاضر شوند

آنان را سست می‌دید شمشیر خود را به اصطلاح از رومی و ... او به پشتیبانی روسیه تزاری، لیاخوف و شاپشال افسران ارشد قزاقخانه و قوای قزاق، درباریان ضد مشروطه، شیخ فضل‌الله نوری مجتهد نامدار زمان و دیگر ملایان و آخوندها و اراذل و اوباشی که در خدمت آنان بودند دلگرم بود. پس از گذشت دو سال سرانجام در روز ۱۴ خرداد ۱۲۸۶ تصمیم گرفت کار را یکسره کند. پس با «کالسکه شش اسب شاه‌ای از در الماسی بیرون شتافت. شاه درون کالسکه نشسته، لیاخوف و شاپشال با شمشیرهای آخته به دست در چپ و راست، و سوارگان قزاق در پیش و پس با شتاب» به سوی باغشاه راندند. و این در حالی بود که پیش از حرکت او، سربازان سیلاخوری و دو فوج قزاق سوار تفنگها بر سر دست، با یک توب به سوی مجلس دارالشوری به راه افتاده بودند و بیس و وحشت همه جا را فرا گرفته بود. به دستور شاه سیمهای تلگراف را پاره کردند تا خبر به شهرهای دیگر نرسد. قورخانه و افراجنگ را نیز از شهر به باغشاه منتقل کرده بودند (کسروی، ۵۸۰-۵۸۱). بیست روز پس از عزیمت شاه به باغشاه، وی لیاخوف را به آنجا احضار کرد و دستور کار فردا را داد و در روز دوم تیرماه، مجلس در محاصره قزاقان و سربازان قرار گرفت و سپس مجلس دارالشوری به توب بسته شد. سربازان سیلاخوری و اوباش به غارت بهارستان و برخی از دیگر نواحی پرداختند. گزارش شاهدان عینی حاکی از آن است که در این نبرد نابرابر - با آن که گروهی از مشروطه خواهان نیز به جان کوشیدند - عده قابل توجهی از دو طرف کشته شدند. در این ایام عده ای از آزاد یخواهان را در باغشاه به زنجیر بستند. پس به فرمان محمد علی شاه کسانی چون میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل مدیر روزنامه صوراسرافیل - که دهخدا مقاله های تند انتقادی خود را علیه محمد علی شاه در آن می نوشت - و ملک المتکلمین روحانی منتقد را در باغشاه کشتند. سید عبدالله بیهبانی و سید محمد طباطبایی دو روحانی طرفدار مشروطه و امام جمعه خوبی که در پارک امین الدوله پناه جسته بودند به دست اراذل و اوباش افتادند ...

آنان را می‌زند، دشنام می‌داند، رخت از تنه‌اشان می‌کنند ... بیهبانی و طباطبایی و امام جمعه خوبی را چندان زند که اندازه نداشت ... پس ... به کندن ریشها پرداختند. دسته دسته موها را می‌کنند و دور می‌انداختند (کسروی، ۶۳۱-۶۲۹).

به روایت سید عبدالرحیم خلخالی دستیار مدیر روزنامه مساوات که در آن روز در خانه سید حسن تقی زاده (واقع در نزدیکی بهارستان) با علی اکبر خان دهخدا و امیر حشمت و چند تن دیگر مخفی شده بودند، چون صدای شلیک بلند شد و همه جا را سربازان محاصره کردند «چندان ترس بر ما چیره شده بود که با چشم خود دیدم موهای سر دهخدا سفید

محمد علی شاه، چنان که گذشت برای برچیدن پیمان مشروطه، با همکاری و همگامی شیخ فضل‌الله نوری و لیاخوف و شاپشال مجلس شورای ملی را بمباران و به کلی تعطیل کرد، و برای حفظ ظاهر مجلس دیگری بر پا ساخت که کسروی آن را «مجلس شورای کبرای دولتی» خوانده است و دکتر مصدق در تقریرات از آن با نام «دارالشورای کبری» یاد کرده است (ص ۱۳) و در خاطرات با نام «مجلس شورای دولتی» (ص ۶۳). دکتر مصدق می‌نویسد: «بدون کوچکترین اقدامی از طرف من، دستخطی از شاه رسید که به عضویت آن [شورای دولتی] تعیین شده بودم» (خاطرات، ۶۳). وی می‌افزاید «حشمت الدوله و آلا تبار (برادر ناتنی مصدق) منشی مخصوص محمد علی شاه (که در دستگاه او از آزاد یخواهان حمایت می‌کرد) برای این که مرا از نگرانی و تشویش درآورد دستخطی هم برای عضویت من در مجلس مزبور صادر کرد ...» (تقریرات، ۱۳). مصدق در اولین جلسه این مجلس محمد علیشاهی شرکت می‌کند و می‌نویسد پس از صرف ناهار، «چون اطمینان حاصل شد که متعرض من نمی‌شوند به آن یک مرتبه اکتفا کردم» (تقریرات، ۱۳-۱۴؛ خاطرات، ۶۴). «بعد به این فکر افتادم که تصمیم خود را برای رفتن به اروپا و شروع به تحصیلات عالی که داشتم اجرا کنم ... ناچار بودم که از شاه اجازه بگیرم، زیرا بدون اخذ اجازه، صدور تذکره برای من ممکن نبود». این کار هم به توسط حشمت الدوله و آلا تبار انجام شد. به علاوه (موقع حرکت لازم بود که من یک اجازه حضوری هم علی‌الرسم از شاه گرفته باشم). شاه در این هنگام در باغشاه بود. مصدق السلطنه برای کسب اجازه به باغشاه می‌رود، در آنجا با دیدن دو تن سخت متوحش می‌شود. چرا؟ چون یقین می‌کند که «آنها گزارش روزهای کمیسیون حرب را هم به شاه می‌داده اند. با خود می‌گفتم چطور ممکن است که من امروز بدون حادثه ای از این معرکه خلاص شوم». پس به یکی از خواجگه های شاه که از زمان ناصرالدین شاه با او آشنا بودم و از آنجا می‌گذشت گفتم:

آیا ممکن است که امروز من شرفیاب شوم، چون که فردا باید حرکت کنم. با سابقه ای که داشتم فوراً رفت و به عرض شاه رسانید. شاه در دالان باغ وزیر افخم [مقابل باغشاه که شاه در آن روزها در آنجا منزل داشت] مرا پذیرفت. پس از شنیدن از علت مسافرت گفت تصور می‌کردیم که شما یک فیلسوف هستید و اکنون اقرار می‌کنید که هیچ نمی‌دانید و تازه می‌خواهید بروید در اروپا تحصیل کنید. این هم بهانه ای ست برای فرار از ایران، چون شما از وضعیت امروز خوشحال نیستید. بروید. من دیگر چیزی نمی‌گویم و شما را به خدا می‌سپارم (تقریرات، ۱۴-۱۷).

با توجه به آنچه گذشت روزی که مصدق السلطنه برای کسب اجازه از محمد علی شاه

شاه در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ (۶۵۵). در تاریخ ۱۳ شهریور ۱۲۸۶ در شهرت انگلیس ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ... در ۱۵ شهریور ۱۲۸۶ در تهران حکومت ...

در این دوران معادل مکتب و دوره مقدماتی مدرسه های طلبگی را می توانیم به عنوان معیار برای سنجش میزان مدرسه داری در آن زمان در نظر بگیریم. در آن زمان تعداد کسانی که در آن سالها به مدرسه متوسطه می رفتند محدود بود و یقیناً علت آن این امر هم این بوده است که ما در ایران تا آغاز پادشاهی رضاشاه پهلوی فقط یک مدرسه داشتیم که آن هم دارالفنون پادگار امیرکبیر بود و چندین مدرسه متوسطه فقط با سه کلاس اول، در چندین شهر. در این باب عبدالله مستوفی که خود از اولین مدیران مدرسه سیاسی تهران بوده است، می نویسد: «دوطلبیا بعضی شاگردان مدرسه علمیه و افتتاحیه و برخی هم مثل من از تحصیل کرده های خانه یا مدارس آخوندی بودند» (مستوفی، ۱/ ۷۰).

موضوع قابل تأمل آن است که با تأسیس مدرسه سیاسی در تهران که دوره تحصیل آن چهار سال بوده است، چیزی معادل دوره های لیسانس دانشکده ها در سالهای اخیر، چرا که مصدق السلطنه برای تحصیل به آن مدرسه نرفته، و درسهای این دوره را هم چنان که خود نوشته است کم و بیش پیش معلمان سرخانه خوانده است. وی چنان که دیدیم به طور ضمنی در این سؤال جواب داده است:

می خواستم در آن مدرسه [مدرسه سیاسی] تحصیل کنم. ولی از این نظر که یک مستخدم دولت پس از سالها تصدی کار و خدمت نمی توانست در عداد محصلین درآید، وسایل تحصیل خود را در حدود برنامه آن مدرسه در خانه تهیه کردم... (خاطرات، ۵۴).

در این جا ذکر چند موضوع لازم به نظر می رسد. نخست آن که مدرسه سیاسی چنان که قبلاً اشاره گردید در سال ۱۳۱۷ ق. تأسیس شد و مصدق السلطنه (متولد ۱۲۹۹ ق.) در آن زمان بیش از هجده نوزده سال نداشت و حائز شرط لازم برای ورود به آن مدرسه بوده است. زیرا تحصیل در مدرسه سیاسی منوط به دو شرط بوده است: داشتن سن بین ۱۵ تا ۲۲ سال و توفیق در امتحان ورودی. دیگر آن که درست است که ناصرالدین شاه به وی در ۱۲ سالگی - پس از فوت پدرش - هم لقب «مصدق السلطنه» داده بوده است و هم فرمان استیفای خراسان را، ولی او عملاً از سال ۱۳۱۴ قمری به بعد «تصدی محاسبه و استیفای خراسان» را عهده دار شده که تا زمان تأسیس مدرسه سیاسی از سه چهار سال تجاوز نمی کند و این امر با عبارت «پس از سالها تصدی کار و خدمت... سازگار نمی نماید. از طرف دیگر این که نوشته است «یک مستخدم دولت... نمی توانست در عداد محصلین درآید...»، به نظر بنده در این عبارت، «نمی توانست» چنان که دیدیم مربوط به این نیست که مقررات مدرسه سیاسی اجازه نمی داده است افرادی نظیر مصدق السلطنه در آن

تحصیلات عالی در اروپا

دکتر مصدق درباره این که به چه دلیل از خدمت دولت صرف نظر کرده و به فکر درس خواندن افتاده بوده است، می نویسد:

ارتباط بی اثرم با بعضی از مخالفین امین السلطان اناپک اعظم سبب شده بود که نسبت به من متغیر و بی لطف شود... از آن به بعد از معاشرت با اشخاص خودداری کردم و در خانه منزوی شدم و چون از بیکاری به من بد می گذشت و مدرسه سیاسی هم در آن ایام تازه دایر شده بود می خواستم در آن مدرسه تحصیل کنم. ولی از این نظر که یک مستخدم دولت پس از سالها تصدی کار و خدمت نمی توانست در عداد محصلین درآید، وسایل تحصیل خود را در حدود برنامه آن مدرسه در خانه تهیه کردم و ایامی را که با استادان گرامی شادروان شیخ محمد علی کاشانی، میرزا عبدالرزاق خان بنامیری، میرزا غلامحسین خان رهنما، و میرزا جواد خان فریب دیپلمه مدرسه سیاسی گذرانیده ام فراموش نمی کنم.

در آن وقت... دو چیز سبب شد که من از خدمت دولت صرف نظر کنم: یکی این بود که از مسؤولیت کاری که داشتم خود را خلاص کنم تا بهتر بتوانم تحصیل کنم. دیگر این که تبلیغات بر علیه مستوفیان روز به روز شدت می کرد و من خود را از جرگه آنان خارج نمایم [کنم] و علت شدت تبلیغات این بود که بعد از مشروطه این فکر در جامعه قوت گرفت که... کارمندان قدیم باید از کار خارج شوند و جای خود را به اشخاص جدید بپردازند (خاطرات، ۵۴-۵۵).

توضیح این موضوع شاید بیافاده نباشد که در دوره زندگی مصدق السلطنه جوان، در ایران سه نوع مدرسه وجود داشت: مدرسه های سنتی (مکتب و مدرسه طلبگی)، مدرسه های که خارجیان دایر کرده بودند، و محدود مدرسه هایی که به توسط ایرانیان به سبک جدید تأسیس شده بود (دارالفنون در تهران، تعدادی انگشت شمار مدرسه ابتدایی و مدرسه متوسطه فقط با سه کلاس اول در تهران و شهرستانها). البته بعداً بخش طب دارالفنون به نام «مدرسه طب» از آن مدرسه جدا شد، و سپس در سال ۱۳۱۷ ق. مدرسه سیاسی از طرف دولت به منظور تربیت کارمندان برای وزارت امور خارجه در تهران تشکیل گردید. مدرسه سیاسی «مدرسه ای بود «جدید و کاملاً فرنگی»...» (افشار، ۲۳۳-۲۳۴). البته در برابری و خانواده های اعیان و اشراف و متمکنین فرزندان خود را به مکتب یا مدرسه طلبگی نمی فرستادند، بلکه برای فرزندان خود به «مدارس» (معلم سرخانه) می آوردند و این معلمان خصوصی مواد درسی مکتب و مدرسه های عالی را به آنان درس می دادند.

د. م. مصدق، انقلاب مشروطه و تحولات عالی در اروپا

نام برده است، در حالی که وقتی از پاریس به سویس می رود و می خواهد در نوشتارهای خود به دلیل خود ادامه بدهد، از وی مدرک تحصیلی مطالبه می کنند. وی در این باب می نویسد:

چون از مدارس ایران مدرک نداشتم، یعنی آن وقت که من می بایست تحصیل کنم ایران مدرسه نداشتم، از تصدیقنامه مدرسه سیاسی پاریس برای امتحانی که سال اول بوم استفاده کردم و به نام یک محصل رسمی در دانشکده حقوق که یک مؤسسه دولتی است ثبت نام نمودم (خاطرات، ۷۷).

این امری بود که در این جا سهوی روی داده باشد، زیرا مصدق، خود در خاطراتش چنان که در بالا نقل به وجود «مدرسه سیاسی» در تهران تصریح کرده است و ما نیز افزودیم که «توجه به آن مدرسه، چند دبیرستان نیز در تهران وجود داشته است. پس چگونه می توان بدین وقت که وقتی وی می خواسته است تحصیل کند، مدرسه ای در ایران وجود نداشته است!

مصدق در پاریس برخلاف نظر مدیر مدرسه، خود را برای امتحانات ۱۵ نوامبر ۱۹۰۹ آماده می کند. می نویسد:

چون نامم در عداد محصلین رسمی ثبت نشده بود و برای امتحان دعوت نمی کردند چنین به نظر رسید که اگر وزیر مالیه ایران بنویسد که من با خرج دولت آمده ام و دولت بیش از دو سال به من مخارج تحصیل نمی دهد مورد قبول واقع شوم که آن وقت مستوفی الممالک [نوه عموی مصدق] وزیر مالیه بود و نامه ای به این مضمون نوشت که برای امتحان دعوت کردند (خاطرات، ۶۹).

و این موضوع را به صورت دیگری نیز ذکر کرده است:

از او [مستوفی الممالک] تمنی کردم شرحی از طرف وزارت مالیه به مدیر مدرسه بنویسد به این مضمون که چون من بورسیه دولت ام و مخارج تحصیلات مرا دولت می دهد و بیش از یک سال دیگر خرج تحصیل نخواهد داد در صورتی که مدرسه موافقت کند و من امتحانات خود را بدهم زحمت من به هدر نمی رود (نقیرات، ۲۵-۲۶).

موضوع از چه قرار است؟ آیا مصدق السلطنه جوان با داشتن تمکن مالی از بورس تحصیلی دولت ایران استفاده می کرده است؟ این که در جای دیگر در خاطرات خود نوشته است: «... چون که در هر سه ماه ششصد تومان از تهران برایم می رسید که از وجه ارسالی اخیر چیزی نمانده بود...» (خاطرات، ۷۱)، خود تأییدی است بر این که مبلغ مذکور هر سه ماه یک بار، نه کمتر و نه بیشتر، لابد از طرف دولت برای او فرستاده می شده است. آیا این مبلغ در سالهای سوم و چهارم اقامت او در سویس نیز پرداخت می شده است

مدرسه درس بخواند، بلکه «نمی توانست» مربوط می شود به شخص مصدق و همسن و سالهای او که با داشتن زندگی آزاد و چند سال سابقه کار اداری نمی خواستند در عداد شاگردان مدارس درآیند. عبدالله مستوفی که جزء شاگردان دوره اول همین مدرسه سیاسی بوده است به مشکل خود - که به یقین مشکل همه همسن و سالهای او نیز بوده است - به صراحت و بی تعارف اشاره می کند:

تنها مشکلی که در این فکر [تحصیل در مدرسه سیاسی] به نظر من آمد و واقعاً در آن روزها با شرمناکی دوره خیلی بوم بود، بعد از مرز شدن دوباره وارد دوره جنگی شدن و حرف مزخرف مردم به خصوص بعضی از قوم و خویشها بود... مشکل دیگری هم بود در کار و آن ترک مراد بود با دوستان و آشنا بان بود... (مستوفی، ۱/ ۹۷).

تعداد شاگردان مدرسه سیاسی در روز افتتاح هفده تن بود که در امتحان ورودی قبول شده بودند. عبدالله مستوفی و علی اکبر دهخدا از جمله این شاگردان بودند (مستوفی، ۱/ ۷۱). موضوع قابل توجه آن است که آن عده از شاگردان دوره اول مدرسه سیاسی که قبلاً در خانه یا مدرسه آخوندی تحصیل کرده بودند، ضمن تحصیل در مدرسه سیاسی، همگی به مدارس جدید (مدرسه های متوسطه) رفتند تا با تحصیلات جدید نیز آشنا شوند (مستوفی، ۱/ ۷۳). از هفده نفری که در سال ۱۳۱۷ ق. در سال اول مدرسه سیاسی پذیرفته شده بودند، در سال ۱۳۲۱ - پس از چهار سال تحصیل - فقط هشت تن فارغ التحصیل می شوند، که وزارت امور خارجه از همه آنها برای خدمت در آن وزارتخانه دعوت می کند (مستوفی، ۱/ ۷۸، ۸۰).

با این مقدمات، مصدق السلطنه در اوایل سال ۱۹۰۹ میلادی به قصد تحصیل به عزم پاریس، با برادر خود ابوالحسن دبا از رشت و بندر انزلی حرکت می کند (نقیرات، ۱۸) و در مارس ۱۹۰۹ وارد پاریس می شود. برادرش را به یکی از دبیرستانهای شبانه روزی می گذارد و خود به مدرسه سیاسی پاریس می رود. می نویسد:

برنامه مدرسه که به پنج قسمت تقسیم شده بود یکی مربوط به علوم عالی بود که سابقه خدمت در وزارت مالیه ایجاد نمود این قسمت را انتخاب کردم و چون تا آن زمان تحصیلاتی بیش از چهار ماه نمانده بود، مدیر چنین مصلحت دید به طور مشروح آزاد تا تمام تمام... در ۱۵ نوامبر که اول سال تحصیلی مدرسه بود در قسمت مربوط به امور مالی... در ۱۵ نوامبر اقدام شد (خاطرات، ۶۸-۶۹).

در این جا مصدق درباره این موضوع توضیح نمی دهد. در این جا، تحصیلی رسمی، دیپلم دبیرستان یا معادل آن از ایران، چگونه، در ۱۴ نوامبر ۱۹۰۹، اقدام سیاسی پاریس

با نه؟ خاطرات درباره این موضوع ساکت است. از طرف دیگر باید توجه داشت که ششصد تومان در آن روزگار پول کمی هم نبوده است چون می نویسد: «... برای یک اتاق رو به آفتاب و شام و ناهار که در اول ورودم به پاریس در کوچه وانو گرفته بودم بیش از صدو هشتاد فرانک در ماه نمی برداختم»، اما بعداً پرستارش برای او آبارتمانی اجاره می کند با دو اتاق و یک آشپزخانه برای مدت شش ماه به سیصد فرانک «که در حدود شصت و شش تومان» می شده است (خاطرات، ۷۰).

آیا ممکن است مصدق السلطنه از بورس تحصیلی دولت استفاده نکرده، و وزیر مالیه ایران به تقاضای وی گواهی ای صادر کرده باشد که با حقیقت تطبیق نمی کرده است، فقط بدین مقصود که دانشجوی مدرسه سیاسی پاریس بتواند با ارائه آن در خارج از نوبت، در امتحانات ۱۵ نوامبر ۱۹۰۹ آن مدرسه شرکت کند! ولی تصریح مصدق در خاطرات و تقریرات که «با خرج دولت آمده ام» و «چون من بورسیه دولت ام و مخارج تحصیلات مرا دولت می دهد» این فرض را به کلی باطل می سازد. در هر حال مصدق السلطنه با رسیدن نامه وزارت مالیه ایران در امتحانات سال اول شرکت می کند. نتیجه امتحاناتش نیز رضا پتیخش بوده است. می نویسد شش امتحان را به خوبی گذرانیدم و نمره های خوب گرفتم. «گذراندن امتحانات سال اول موجب تشویق من شد ولی برای مواد امتحانی سال ۱۹۰۹-۱۹۱۰ چندان کار کرده بودم که مریض شدم» (تقریرات، ۲۶-۲۷). او می افزاید: این بود جریان تحصیل من در سال اول، ولی در سال دوم فقط چند ماه به مدرسه رفتم که بعد کارم به جایی رسید به واسطه ضعف و کسالت مزاج روی یکی از نیمکتها که در طرفین جا بگذاشته بود راحت و به استماع بیانات استاد قناعت کتم (خاطرات، ۶۹).

این بیماری او را چنان رنج می داده است که پزشک در ۱۰ ژانویه به او می گوید تا آخر سال نباید به کار خود ادامه بدهی، و سرانجام همین بیماری موجب می شود که وی پس از مدتی کوتاه به ایران برگردد و چند ماهی در ایران بماند و سپس برای ادامه تحصیل به اروپا باز گردد ولی این بار در سويس به تحصیل بپردازد که به آن اشاره خواهیم کرد. درباره این که چرا برای ادامه تحصیل به جای فرانسه به سويس رفته، دو دلیل ذکر کرده است یکی آن که هوای پاریس برای سلامت مزاجم مساعد نبود (خاطرات، ۷۴)، دیگر آن که دروس دانشکده حقوق برای من سنگین بود. البته وی پس از آن که در سويس ساکن می گردد، سری هم به پاریس می زند.

نظر به این که سه ماه از سال دوم مدرسه سیاسی را به دروس استادان حاضر شده بودم در ژوئیه ۱۹۱۱ (مرداد ۱۲۹۰) برای دادن امتحان به پاریس رفتم و چند امتحان دادم که در تمام موفق شدم، ولی

راجع به تاریخ و مدارک حقوق اسلامی مطالبی نوشته ام، من جمله «المعهد صی در سال ۱۹۰۷: پول سالگی اعلان میبمیری داد» که در ترجمه آن را تحریف کرده بودند و فریب به این مضمون درآمده بود: محمد در سن چهل سالگی خود را بنا نموده خدا پنداشت. سپس آنچه در البات می بینی لازم بود در آن شماره نوشته شده بود» (خاطرات، ۱۰۵-۱۰۶).

معلوم می شود بین مقدمه فارسی تز و ترجمه فرانسوی آن لافل در این قسمت تفاوتی آشکار وجود داشته است. متن فارسی در تهران با نظر شیخ محمد علی نوشته شده بوده است که آن را مصدق در سويس با یکی از دانشجویان همدوره خود به زبان فرانسوی برگردانیده بوده است. از آنچه مصدق در این باره نوشته است چنین مستفاد می شود که او حداقل این قسمت متن فرانسوی تز را ندیده بوده است، تا عبارت را اصلاح کند. و این بهانه ای می شود در دست مخالفانش حتی در سالهای بعد:

در دادگاه نظامی هم که در سلطنت آباد برای مطالب دیگری تشکیل شده بود، باز موضوع این تز و تکفیر به میان آمد که چون متن فرانسه آن در ۲۸ مرداد [۱۳۳۲] به غارت رفته بود ترجمه آن را که به فارسی نسخ بسیار داشت تهیه کردم و تسلیم دادگاه نمودم (خاطرات، زیر نویس ۱۰۶).

معرضان در هر دو نوبت به متن فرانسوی تز که جنبه رسمی داشته و نسخه های چاپ شده آن را در دست داشته اند، استناد کرده بودند نه به متن فارسی آن که تنها در اختیار نویسنده آن بوده است. به علاوه این امر از ظاهر من الشمس است که دکتر مصدق به عنوان یک مسلمان شیعی هرگز چنین نسبت ناروایی به پیامبر اسلام نداده بوده است.

بدین ترتیب دکتر مصدق تحصیلات عالی خود را در دوره های لیسانس و دکتری در دانشگاههای پاریس و نوشاتل، در فاصله مارس ۱۹۰۹ تا اواخر ۱۹۱۳ میلادی، به شرحی که گذشت به پایان رسانید و به ایران بازگشت، در حالی که در غیبت او، مشروطه خواهان با قیام آذربایجان و... به دوره استبداد صغیر پایان داده، محمد علی شاه را از تحت سلطنت به زیر آورده، و حکومت مشروطه را بار دیگر در ایران برقرار ساخته بودند و احمدشاه نیز به جای پدر بر تحت سلطنت جلوس کرده بود.

موضوع تحصیل مصدق السلطنه را در اروپا نمی توان بدون اشاره ای ولو اجمالی به دو سه مطلب زیر به پایان رسانید:

به نظر بنده علت اساسی تصمیم او را برای تحصیل در اروپا، باید در برخی از حوادث سالهای آغاز مشروطیت جست که خود نیز به آن اشاره کرده است:

تیلیفات بر علیه مستوفیان روز به روز شدت می کرد و من خود را از جرگه آنان خارج نمی [کذا] و علت شدت تیلیفات این بود که بعد از مشروطه این فکر در جامعه قوت گرفت که... کارمندان

۱۹۱۰: در دانشکده حقوق برای کسی مثل من ضعیف مشکل و تحصیل زبان لاتین نیز برایم یک کار اسانی شده بود از رفتن به پاریس و توقف چند ماه برای ادامه تحصیل در آن جا صرف نظر کردم و از آن به بعد جداً به کار دانشکده حقوق پرداختم و در ژوئیه ۱۹۱۲ داوطلب امتحان دو ساله لیسانس [در سويس] شدم... (خاطرات، ۷۷).

بعد از خاتمه امتحانات و گرفتن دیپلم لیسانس، موضوع تز را هم که دانشکده حقوق [نوشاتل، سويس] تصویب کرده بود راجع به وصیت در حقوق اسلامی بود که در تهران بهتر می توانستم کار کنم، یعنی اول به فارسی تهیه کنم و متخصصین اظهار نظر کنند، سپس آن را ترجمه کرده به دانشگاه پیشنهاد نمایم. این بود که تصمیم گرفتم اشرف و احمد دختر و پسر بزرگم را در خانواده ای که دو سال آن جا بودند بگذارم با خانم و پسر کوچکم غلامحسین حرکت نمایم (خاطرات، ۷۹).

۱۹۰۹ تهران، برای تهیه متن فارسی رساله دکتری

با شادروان شمس العلماء قریب مشورت کردم. علی اصغر ماجدی را در نظر گرفت و من نه فقط از معلومات بلکه از صحت عمل او هم در کاری که مادرم در عدلیه داشت استفاده نمودم و بعد مقدمه آن را هم که مربوط به مدارک حقوق اسلامی ست با نظر استاد خود شیخ محمد علی تهیه کردم که دیگر کاری نداشت جز این که ترجمه شود و آن را در سويس بهتر می توانستم به انجام برسانم. تو قسم در تهران پیش از سه ماه طول نکشید که خانواده را تهران گذاشته و با همان شسر نوشاتل را محل اقامت قرار دادم و در ضمن ترجمه تز، در دارالو کاله یکی از وکلا موسوم به زان بوله کارآموزی کردم...

در تمام مدت اقامت همه روزها ظهیر به کارآموزی مشغول بودم و عصرها هم با یکی از دانشجویان همدوره خود به ترجمه تز اشتغال داشتم که بعد از طی مراحل و تصویب شورای دانشکده چند روز قبل از حرکت به ایران در پاریس به طبع رسید و منتشر گردید (خاطرات، ۷۹-۸۱).

وی در فصل هفدهم کتاب خاطرات خود، «چهارده ماه در معاونت وزارت مالیه»، به موضوعی اشاره می کند که مربوط می شود به همین تز دکترای او در سويس، و عبارتی که در مقدمه آن تز به زبان فرانسوی نوشته شده بوده است و مخالفان مصدق به استناد آن عبارت از تکفیر او سخن به میان آورده بودند. می نویسد:

من در اطاق خود مشغول کار بودم که روزنامه فروشی مقابل بنای وزارت مالیه فریاد می زد و می گفت «تکفیر معاون». روزنامه را که یک نشریه فرهنگی بود و نکاهی و مدنی هم منتشر نمی شد، شکوه الملک به من ارائه نمود و موضوع تکفیر این بود که در مقدمه تز دکترای خود

د. م. مصدق، انقلاب مشروطه و تحصیلات عالی در اروپا

۱۹۱۰: داد در ۱۹۰۷: پول سالگی اعلان میبمیری داد» و در اشخاص جدید بسیاری (خاطرات، ۵۴-۵۵).

۱۹۱۰: در ۱۹۰۷: پول سالگی اعلان میبمیری داد» و در اشخاص جدید بسیاری (خاطرات، ۵۴-۵۵).
۱۹۱۰: در ۱۹۰۷: پول سالگی اعلان میبمیری داد» و در اشخاص جدید بسیاری (خاطرات، ۵۴-۵۵).
۱۹۱۰: در ۱۹۰۷: پول سالگی اعلان میبمیری داد» و در اشخاص جدید بسیاری (خاطرات، ۵۴-۵۵).
۱۹۱۰: در ۱۹۰۷: پول سالگی اعلان میبمیری داد» و در اشخاص جدید بسیاری (خاطرات، ۵۴-۵۵).
۱۹۱۰: در ۱۹۰۷: پول سالگی اعلان میبمیری داد» و در اشخاص جدید بسیاری (خاطرات، ۵۴-۵۵).

نا گفته نماند که اگر مصدق السلطنه مانند علی اکبر دهخدا و عبدالله مستوفی و دیگران به مدرسه سیاسی تهران رفته بود، در طی مدت چهار سال تحصیل در آن مدرسه فقط به اخذ دیپلم لیسانس نائل می گردید، در حالی که وی با صرف حداکثر مدت چهار سال و نیم در فرانسه و سويس با گرفتن درجات لیسانس و دکتری به وطن بازگشت و بلافاصله به تدریس در همان مدرسه سیاسی تهران پرداخت (خاطرات، ۸۲).

از سوی دیگر از یاد نبریم که دکتر مصدق تنها به گرفتن درجه دکتری اکتفا نمی کند، او که خوب می دانسته است اکثر شاهزادگان و اعیان و اشراف هموطنش معنی درجه «دکتری در حقوق» را نمی فهمیده اند، هنگامی که در سال ۱۹۱۹ از سفر سوم خود به اروپا راه هندوستان به ایران باز می گردد، در هند به خرید یک دستگاه اتومبیل مبادرت می ورزد و با راننده ای هندی به ایران وارد می شود. می نویسد:

... از فرامنازما [دایی خود] والی فارس به وسيله تلگراف ده هزار روبیه قرض کردم و بعد از خرید یک اتومبیل و استخدام یک شوفر هندی با یکی از کشیهای خط بهشی - خلیج فارس حرکت نمودم (خاطرات، ۱۲۰).

وی در جای دیگر نوشته است برای خرید این اتومبیل - بی ذکر بهای آن - «آقای دهدشتی به من پول قرض داد و حواله کردم در تهران به او پرداختند» (تقریرات، ۵۸). بدین ترتیب دکتر مصدق در روزگاری که هم دارندگان اتومبیل در ایران انگشت شمار بودند و هم کسی به جز وی درجه دکتری در رشته حقوق نداشت، به وطن باز می گردد.

تحصیلات عالی و بیماری

موضوع دیگر بررسی اجمالی علت یا علل بیماری دکتر مصدق است در پاریس. بد

می نویسد تحت تأثیر واقع نشدن ولی سرانجام کنسول [ایران] و صاحبخانه پیشنهاد کردند که بروند و با مرکز مجاهدین مذاکره کنند.

چون چاره ای نبود موافقت کردم. آنها رفتند و طول نکشید که با یک قبض پنجاه منات برای اعانه مدرسه ای که معلوم نبود در کجاست مراجعت کردند که وجه آن را دادم و دیگر نخواستم ساعتی در باطوم بمانم (خاطرات، ۶۵-۶۷).

آمد مصدق السلطنة جوان وارد دانشگاه معروف پاریس می شود، وی هر قدر هم در این زبان فرانسه آموخته باشد طبیعی ست که ماههای دشواری در پیش داشته است. - موصوف که نخست به عنوان مستمع آزاد ثبت نام می کند تا در نوامبر رسماً به تحصیل در سال اول پردازد، ولی از مارس تا نوامبر خود را برای شرکت در تمام امتحانات سال اول اهدا می سازد و مانند دانشجویان فرانسوی در امتحانات شرکت می کند و موفق هم می شود. او ناچار بوده است با کمک یک دانشجوی فرانسوی صبح و بعد از ظهر، یک نفس درس بخواند. می نویسد:

این بود جریان تحصیل من در سال اول. ولی در سال دوم فقط چند ماه به مدرسه رفتم که بعد کارم به جایی رسید به واسطه ضعف و کسالت مزاج روی یکی از نیمکتها که در طرفین جا بگه درس بود راحت و به استماع بیانات استاد قناعت کنم. چنانچه بگویم نقاط دیدنی شهر پاریس را ندیدم و در تمام ایام توفقم هر شب ساعت ۴ در خانه بیدم و از ساعت پنج صبح تا وقت خواب با در مدرسه و با در خانه تحصیل می نمودم سخنی به گزاف نگفتم (خاطرات، ۶۹).

این مقدمات، امتحانات سال اول را با موفقیت می گذراند، ولی سه ماه از سال دوم بیشتر نگذشته بوده است که «کسالت عصبی و ضعف مزاج و بیخوابی آن قدر» او را ناراحت می سازد که نخست به دو طبیب عادی و سپس به پزشک «متخصص امراض عصبی» مراجعه می کند. و چون نتیجه ای نمی گیرد، به یک فیز یولوژیست مراجعه می کند. او دستور می دهد که تا آخر سال «مطلقاً کار نکنم. کاملاً استراحت کنم و حتی از روی تخت خواب هم حرکت ننمایم» در حالی که تازه ده روز از سال بیشتر نگذشته بوده است. مصدق این دستور را اجرا نمی کند و همچنان به درس خواندن ادامه می دهد، و در نتیجه کارش به جایی می رسد «که از حرکت عجز پیدا» می کند... پس از مدتی به دستور طبیب دو ماهی هم در بیمارستانی بین پاریس و ورسای به سر می برد (خاطرات، ۶۹-۷۰)، و چون حالش بهتر نمی شود، تصمیم می گیرد به ایران برگردد. در طول راه هم وضع مزاجی اش بسیار بد بوده است. می نویسد:

فواصل کوتاه عرض راه را هم نمی توانستم با پای خود بروم. در سرحد روسیه، چرخ خاک کشی

دکتر مصدق، انقلاب مشروطه، و تحصیلات عالی در اروپا ۷۳۵

ای روزی مرتبه دیگری هم در ایران عارض شد که محل آن در حلق بود. پروفیسور شمس آن را داغ نمود و موقوف گردید و باز چندی بعد این حال به من دست داد که این مرتبه محل آن معلوم نبود. برای کشف علت به برلن رفتم و در آن جا مورد معاینه پروفیسور آپکن متخصص در امراض حلق، و پروفیسور برگمان متخصص در امراض داخلی قرار گرفتم که هر دو گفتند چیزی نیست و حتی یک دستور نسخه هم ندادند و بعد هم دیگر خون از دهان نیامد و مجرای خود را تغییر داد که در همین زندان چند مرتبه به وسیله امرار خون زیادی از من دفع شده است که آن را برای خود خطر بزرگی می دانم (خاطرات، ۱۵۲).

مصدق پس از استعفا از والیگری آذربایجان درباره بیماری خود به کنسول شوروی در ایروان نیز می گوید:

استعفای من دلایلی دارد که یکی از آن کسالت مزاج است و ملاحظه می کنید که به واسطه روماتیسم نمی توانم حرکت کنم و علاجه هم غیر از تغییر محل ندارم (خاطرات، ۱۵۶).

پس از مراجعت از تبریز باز از درد پا شکایت می کند:

پای دردم ایجاب می نمود که تا فصل اقتضا می کرد و هوا سرد نشده بود در یکی از آبهای گوگردی استحمام کنم و مناسبت از همه آب گرم خرقان در کنار جاده همدان به نظر رسید که از آن جا به علاقه جاتی که در خرقان داشتم و ندیده بودم رفتم به کارهای محلی رسیدگی نمایم (خاطرات، ۱۵۸).

محمد علی همایون کاتوزیان درباره علت بیماری مصدق در پاریس و عواقب آن می نویسد. او با مشکلات فوق تصویری روبرو بود.

اما او مصمم بود که موفق شود و همین شا به سر آغاز یک بیماری عصبی شده باشد که مصدق از ذکر نام آن در محافل عمومی اکراه داشت. احتمالاً آمادگی بیماری از قبل وجود داشته (و شاید بتوان دست کم عامل ژنتیکی را در آن مؤثر دانست)، و گر نه ظهور مجدد آن بارها و بارها در موقعیتهای دشوار تمامی عمرش که در چند مورد منجر به تشنج و غش در انتظار عمومی گردید توجه پذیر نیست. این تشنجهای و غش و ضعفها به صورتی غیر منصفانه دستاویز مخالفان ایرانی و خارجی او به هنگام نخست وزیرگی اش گردید، تا او را به غش و ضعف مصلحتی و ساختگی متهم کنند... (کاتوزیان، ۳۰).

وی درباره اختلالات عصبی دکتر مصدق و نیز توقیف او در سال ۱۳۱۹ در تهران و انتقالش به خراسان می نویسد:

... مصدق بیشتر نگران آن بود که به نحو خفت باری به زندگیش پایان داده شود. به علاوه او به طور طبیعی و اکسایبی در معرض اختلالات عصبی بود و این اختلالها موجب اختلالات بدنی

نیست مطلب را از آغاز سال ۱۹۰۹ میلادی که وی ایران را از طریق رشاد و بندر پهلوئی به قصد فرانسه ترک کرده است تعقیب کنیم. در درجه اول این چنین به نظر می رسد که او بی پول (یا در دست داشتن برات یا حواله بانکی) ایران را به قصد پاریس ترک گفته بوده است. زیرا در سر راه خود در تفلیس برای تهیه لباس و دیگر ما احتیاج ناگزیر می گردد انگشتی العاس خود را در برابر سیصد منات به تاجر ایرانی به نام رضایف بفروشد، مبلغی از او بگیرد و بقیه بهای انگشتی را رضایف به نام وی به پاریس حواله کند (خاطرات، ۶۵). و نیز هنگامی که در پاریس بیمار می شود آن چنان در مضیقه مالی قرار داشته است که پرستار فرانسوی او - پس از اطلاع از این امر ولایت از نظر نوع دوستی - مبلغ سه هزار فرانک از پس انداز خود را در اختیار وی قرار می دهد تا مصدق بتواند وسایل مراجعت خود را به ایران فراهم سازد (خاطرات، ۷۱). آیا او برخلاف میل مادر مقتدر خود برای تحصیل در دانشگاه پاریس ایران را ترک کرده بوده است؟ در این باب چیزی نمی دانیم. ولی این موضوع روشن است که وی در سال اول تحصیل در پاریس از روابط خود با مادر و حتی همسر و فرزندان چیزی جز این نوشته است که وقتی در زمستان ۱۹۱۰ رود سن طغیان کرد و بعضی از نواحی پاریس را آب گرفت و این خبر در جراید نوشته شد «مادرم از این اخبار نگران شده، تلگرافی به من کرده بود که چون ترسید و جوابی ندادم برنگرانی او افزوده بود» (خاطرات، ۷۰). مادرش حتی از بیماری سخت پسر خود در پاریس و تصمیم وی برای مراجعت به ایران نیز آگاه نبوده است:

...مادرم که از کسالت و مسافرت اطلاع نداشت از دیدار ناگهانی من [در ایران] تعجب نمود و گفت چرا از حالت اطلاع ندای و مرا بیخبر گذاشتی. گفتم استحضار شما غیر از نگرانی چه نتیجه داشت و بر فرض اطلاع، پیش از این چه می توانستید در حقم بکنید که خود کرده ام... (خاطرات، ۷۲).

معنی این عبارت آن است که به مدت یک سال مصدق با خانواده اش هیچ ارتباطی نداشته است.

از طرف دیگر در آغاز سفر خود در قفقاز نیز دو بار از طرف مجاهدین قفقازی مورد تهدید قرار می گیرد. بار اول در تفلیس به او می نویسد:

چون دای شما [فرمانفرما] پادشاه مستبد همکار است باید صد و هشتاد هزار منات بدهید [و] از این جا حرکت کنید و برای ارباب هم شکل یک طایفه و یک تابوت زیر آن رسم شده بود.

سپس در باطوم همین کار تکرار می شود با این تفاوت که این بار مطالبه ۳۶۰ هزار منات می کنند. در زیر نامه باز تصویر طایفه بوده، ولی از تابوت خبری نبوده است. مصدق

۷۳۴ مجله ایران، دوره ۱۰، سال نهم

آوردند و بدین وسیله مرا از ترن ارتش به ترن روسیه رسانیدند. در [بندر] پهلوئی، عالی از کشنی مرا به دوش گرفت و محلی که می بایست با کالسکه حرکت نمایم به زمین گذاشت (خاطرات، ۷۲).

در این سفر چنان که گفته شد دکتر خلیل خان قفقزی اعلم الدوله که در تهران دوست و همسایه او بوده است به تصادف با او همراه می شود و پرستاری فرانسوی که او را از چند ماه پیش استخدام کرده بوده است نیز وی را همراهی می کند.

اما وقتی از پاریس به ایران باز می گردد و چند ماهی در تهران و شاه پسند و افجه ایام را به استراحت می گذراند، سلامت خود را ظاهراً بی آن که به پزشکی مراجعه کرده باشد، باز می یابد و آن گاه قصد اروپا می کند. اما به علت آن که مادر با تحصیل وی در پاریس موافقت نمی کند، قرار می شود به شهری بروم که هوایش سازگار باشد. پس مصدق برای ادامه تحصیل به سویس می رود. وی این بار با مادر (برای عمل چشم) و همسر و فرزندانش به اروپا می رود تا «از فرط تنهایی تمام اوقاتم به تحصیل نگذرد» (خاطرات، ۷۴) و این خود اشاره ای ضمنی ست به این که در سفر اول به اروپا، از فرط تنهایی تمام اوقات خود را صرف تحصیل می کرده است. در این سفر است که دیگر از مضیقه مالی چیزی در خاطراتش به چشم نمی خورد. در سویس از کحال معروف پاریس، دولا پرسن، وقت می گیرد و با مادر به آن شهر می رود. پزشک پس از معاینه می گوید «هر دو چشم او آب آورده ولی نرسیده است که باید مدتی بعد عمل شود». پس مصدق مادر را از سویس تا بادکوبه مشایعت می کند و به ایران می فرستد (خاطرات، ۷۴-۷۶) و خود به سویس باز می گردد و چنان که پیش از این گذشت رسماً در دانشگاه نوشاتل به تحصیل می پردازد.

دکتر مصدق در مورد بیماری خود در پاریس جز آنچه از وی نقل شد چیزی نمی گوید. جای دیگری که وی از بیماری خود سخن می گوید، هنگامی ست که به عنوان والی در آذربایجان مشغول خدمت بوده است. می نویسد:

هوای تبریز به من سازگار نبود و گرفتاری من در وزارت مایه مرا آن قدر ضعیف و عصبانی کرده بود که یکی از روزها مقداری خون از دهانم آمد و برای جلوگیری لازم بود حرف کم بزنم و عصبانی نشوم و این کار هم با توقف در شهر و آمد و رفت زیاد میسر نبود. به باغی خارج از شهر رفتم که سابقاً به بانک استراضی روسیه تزاری تعلق داشت و طبق عهدنامه ۱۹۲۱ به دولت ایران واگذار شده بود. در نتیجه استراحت و آمساک در حرف حالم بهتر شده بود...

وی می افزاید:

نیز می‌شدند. عوامل ذهنی و عینی - اختلال عصبی و محیط سرد و رطوبت و ... دست به دست هم داده دور باطل و تحمل نا پذیر نگریها را در او تقویت می‌کردند... (کانونیان، ۷۸-۷۹).

[او] سعی کرد با استفاده از مسکن و آرام بخش به مقدار زیاد به زندگی خود خاتمه دهد، اما ناهمواری جاده تهران - مشهد باعث شد که دچار تبوع شود و قرصها جذب نشوند. او را در حالت بی‌هوشی به بیمارستان شاهرود منتقل کردند و از مرگ حتمی نجاتش دادند. در پاسگاه بین راه در کویر نیز قصد جان خود را کرد... رئیس پلیس مشهد در نامه ای به پلیس تهران گزارش داد که زندانی از بدو روید به بیرجند به بیماری غش مزمن مبتلا بوده است. دکتر مصدق در غیبت رئیس زندان - که او نیز بیمار شده بود - دست به اعصاب غذا زد اما بعد از ده روز که رئیس زندان باز آمد... به اعصاب غذا پا بان داد (کانونیان، ۸۰).

از مقدمه ای که دکتر غلامحسین مصدق بر خاطرات و تألمات نوشته است نیز معلوم می‌شود که دکتر مصدق مصمم بوده است در صورت عدم موفقیت در دادگاه لاهه، خود را بکشد:

در همین سفر بود که به من می‌گفت اگر خدای نکرده روسیه به ایران بازگردد خود را از میان می‌برم! من در زندگی از این گونه نظرها و سخنها از او بسیار شنیده‌ام و از تمام حرکات و افکار او همیشه روح وطن پرستی و خدمتگزارانه احساس کرده‌ام (خاطرات، ۱۰).

شاید آخرین باری که به غش کردن او اشاره شده، روزی ست که مصدق در حضور شاه است و مسأله استعفای او مطرح است که به حادثه سی قیر می‌انجامد. مصدق تصمیم می‌گیرد به اعتراض دربار را ترک کند.

شاه که نگران بود می‌بادا نیروها در داخل و خارج مجلس علیه او بسیج شوند، جلو در ایستاد تا مثلاً نگذارد مصدق دربار را ترک گوید، پیرمرد که نتوانسته بود شاه را قانع کند دچار غش و ضعف شد. معلوم نیست این غش ناشی از همان ناراحتی اعصاب بود که گاهی به سرافش می‌آمد یا غش دیپلماتیک به منظور فرار از بن بست بود. وقتی به هوش آمد دو طرف توافق کردند که اگر تا ساعت ۸ بعد از ظهر آن روز مصدق خبری از جناب شاه نشوند استعفايش را بفرستد... (کانونیان، ۲۳۳).

و اما مهندس احمد زیرک زاده، از همکاران و مدافعان سرسخت دکتر مصدق که از جمله معتقد بود «انحلال مجلس و مخصوصاً طرز انجام آن از شاهکارهای این سیاستمدار وطن پرست است» (زیرک زاده، ۳۱۹) در این مورد نظری دیگر دارد:

دکتر مصدق یک مرد سیاسی با تمام مشخصات رهبری ست... در تغییر قیافه دادن مبارات خاصی

۷۳۸ مجله ایران، سال نهم

خانواده اش نیز بی‌وسه نگران سلامت او بوده اند. دکتر غلامحسین مصدق می‌نویسد:

پدر از جوانی که در فرانسه تحصیل می‌کرد، مبتلا به کم خونی بود، زخم معده - اثنی عشر - هم داشت و چند بار شدیدا خونریزی کرده بود. فشارخون هم پایین بود، دکتر جیم Hayem او را تحت نظر داشت. کار زیاد... همراه با گذشت سالهای عمر، به تدریج بنیه اش را ضعیف کرد. بدین ترتیب دچار نارسی قلب و گاه از حال رفتگی می‌شد (در کنار پدرم، ۱۱۹).

من، پس از شنیدن داستان نخست‌وزیری پدرم، نگران شدم و با آشنایی که به وضع مزاجی او داشتم، گفتم: پدر جان، چرا این کار سنگین و طاقت فرسا را قبول کردید؟ گفتم: ناچارم، و الا مبارزه ملت ایران برای ملی کردن نفت از میان می‌رفت... (در کنار پدرم، ۶۲).

قبول زمامداری از سوی پدر، موجب نگرانی خانواده ما گردید و مسئولیت مرا در مراقبتهای پزشکی از او افزون ساخت. زندگی پر تلاطم سیاسی وی، در دوران جوانی، آسایش و امنیت او و مادرم را مختل ساخته بود... (در کنار پدرم، ۶۳).

من پس از مراجعت از اروپا و اشتغال به کار در دانشگاه و بیمارستانها، تا روزی که پدرم زنده بود، مراقب وضع سلامتی او بودم. وی به طور کلی، ضعیف المزاج و کم بنیه بود. پس از مدتی کار خسته می‌شد و نیاز به مواظبت دائم داشت... از روز ششم اردیبهشت ۱۳۳۰ که پدرم زمام امور کشور را به دست گرفت احساس کردم در برابر او مسؤلیت بیشتری به عهده دارم... منزل هر دوی ما در خیابان کاخ بود. هر روز صبح پیش از رفتن به محل کارم... به خانه ۱۰۹ که منزل و محل کار نخست‌وزیر بود می‌رفتم و از پدر احوالپرسی می‌کردم... در صورت لزوم، و بیشتر موقعی که باید برای ایراد نقلی در مجلس شورای ملی حاضر می‌شد و با ملاقات و مذاکرات طولانی داشت یک آمبول «یکوزیم» به او تزریق می‌کردم... (در کنار پدرم، ۶۴).

به علاوه دکتر مصدق گاهی نیز بر اثر خستگی، نگرانی و اضطراب زیاد و ... بی‌اختیاری می‌گریسته است. از آن جمله است هنگامی که به لاهه می‌رود و تمام اسناد و مدارک لازم برای اثبات حقانیت ایران را در اختیار پروفیسور رولن وکیل ایران درد یوان بین المللی دادگستری لاهه می‌گذارد. دکتر غلامحسین مصدق می‌نویسد:

پروفیسور رولن اسناد را با خود به محل اقامت در بروکسل برد. روزی از او خبری نشد. شب سوم، در اتاق دو تختخوابی هتل خوابیده بودیم. این را هم بگویم که در این سفرها، به درخواست پدر، من و او در یک اتاق می‌خوابیدیم. هیچ وقت هم کیف دستی محتوی اوراق و اسنادی را که از ایران آورده بود، از خود جدا نمی‌کرد. یا این کیف با او بود و یا اگر از اتاق بیرون می‌رفت آن را به من می‌سپرد. آن شب پس از گفتگو با اعضای هیأت دپروت، خوابیدیم. پس از مدتی متوجه شدم، پدر برخلاف معمول نخوابیده و ناراحت است... پدر نیز که متوجه بیداری ماندن من

دارد. به وقت ۱۰ در آن می‌ریزید و در آن می‌ریزید... حتی اگر بخواهد... «نخست‌وزیر من - پیرمرد، مریض می‌شود و غش می‌کند. روزی به من گفت: «نخست‌وزیر منکنتی قهر و بیچاره با بد صیغ و رنجور به نظر بیا بد» و از این هنر در پیش بردن مقاصد سیاسی خود استفاده کند (زیرک زاده، ۱۲۴).

در باره بیماری منجر به درگذشت وی، پسرش دکتر غلامحسین مصدق می‌نویسد: وقتی که از روزهای جمعه ۱۳۴۵ متوجه بیماری پدر شدم برای انتقال وی از احمدآباد به تهران اجازه سازمان امنیت و شخص شاه لازم بود. به پروفیسور عدل متوسل شدم و دو سه روز بعد عدل موافقت شاه را اطلاع داد. او را به تهران آوردیم.

برشکان ناول سفید [دهان] را مشکوک به سرطان تشخیص دادند. قرار شد محل ناول را با اشعه کوبانند... پس از چند جلسه معضلات اطراف گردن او متورم شد... پزشکان کوبان را قطع کردند و فرصت مسکن تجویز نمودند...

در درصد برآمدیم او را برای معالجه به اروپا ببریم. هنگامی که موضوع مسافرت را با پدر در میان گذاشتم ناراحت شد و با پرخاش گفت:

چرا به اروپا بروم؟ پس شماها که ادعای طبابت می‌کنید و در خارج تحصیل کرده اید چه کاره اید؟ اگر واقعا طبیب هستید همین جا مرا معالجه کنید. اگر دروغ است و مردم را گول می‌زید حرف دیگری ست. وانگهی، من با دیگران چه فرق دارم، مگر همه مردم که بیمار می‌شوند برای معالجه به اروپا می‌روند؟...

در مورد آوردن پزشک از خارج هم سخت مخالفت کرد و گفت: «لغت خدا بر من و هر کسی که در این زمان بخواهد مخارج زندگی چندین خانواده این مملکت فقیر را صرف آوردن دکتر، برای معالجه من از خارج کند...». در این مورد هم، یعنی اجازه آوردن پزشک از اروپا، پروفیسور عدل موافقت شاه را گرفت و یک بار دیگر نیز ما را مردودین لطف و انسان دوستی اش کرد.

ولی دو سه روز بعد به سبب ضعف ناشی از نخوردن غذا بر اثر گلودرد و مصرف قرصهای مسکن، زخم معده اش عود کرد و دچار خونریزی معده شد... از نیمه شب ۱۴ اسفند به بی‌هوشی رفت و سرانجام در سحرگاه همان روز در بیمارستان نجفیه درگذشت (در کنار پدرم، ۱۵۲-۱۵۳).

ناگفته نماند که شاه موافقت نکرد دکتر مصدق را بر حسب وصیت او در کنار شهدای سی ام تیر ۱۳۳۱ دفن کنند، پس او را در احمد آباد که ده سال آخر عمرش را تحت الحفظ در آن جا گذرانیده بود به خاک سپردند.

خلاصه آن که ظاهراً تحمل سختیهای سال اول تحصیل در پاریس، مصدق جوان را در تمام عمر به صورت مردی غلیل و سخت عصبی و شکننده در آورده بوده است که افراد

د. د. مصلحت‌عاليه، انقلاب مشروطه و تحصیلات عالی در اروپا ۷۳۹

شده بود که... «... با شوهر، برانیم... که تمام تخیالات ناراحت است، من مدارکی را که درباره تعداد و مدارک انگلیسیها در امور ایران ارائه به دادگاه با خود آورده بودم، تحویل رولن دادم. این انگلیسیها که چهارچشمی ما را می‌بند، حتی خیر خرید یک قطعه فرش را از ایران هم با بخش کرده اند، اگر سراغ رولن بروند و استاد را بدزدند، یا به او بگویند: مصدق به تو ۱۵۰۰ پوند حق الوکاله داده ما صد برابر آن را می‌دهیم، در عوض آن مدارک را به ما واگذار کن... آن وقت به چکنم، چه شاکری بر سرمان بریزیم؟... اگر به خاطر این اشتباه از این دادگاه محکوم شویم... من مسؤول آن هستم. در این موقع به گره افتاد و افزود: غلام، اگر چنین اتفاقی روی دهد من روی بازگشت به ایران را ندارم... (در کنار پدرم، ۱۰۵-۱۰۷).

وی درباره واقعه نیم اسفند نیز می‌نویسد:

حدود ساعت یازده شب بود که پدر از مجلس شورای ملی به خانه آمد. ماهمه در انتظار بودیم. به زحمت و با کمک من و برادرم از پله بالا آمد. از ساعت ۵ صبح تا آن وقت، یعنی حدود ۱۶ ساعت، استراحت نکرده بود، که سبیل است، حتی توطئه از پیش سازمان داده شده از سوی محمد رضا شاه را هم پشت سر گذاشته بود. توان ایستادن نداشت، من هیچ وقت پدر را آن طور خرد و شکسته ندیده بودم، همین که وارد اتاق شد، روی تخت خواب نشست و شروع به گریستن کرد و گفت: «امروز باک نا امید شدم. من دیگر به این مرد اطمینان ندارم...» (در کنار پدرم، ۶۵).

از آنچه گذشت معلوم می‌شود دکتر مصدق حداقل از همان زمان تحصیل در پاریس علاوه بر روماتیسم و بیماریهای عصبی به کم خونی و زخم معده و ... مبتلا می‌شود و خونریزیهای دهان و حلق و معده، و تشنج و غش و ضعف ظاهراً نتیجه همین بیماریها بوده است. ولی صاحب نظران معتقدند که قصد خودکشی و اقدام به خودکشی و گریستن نا به هنگام دکتر مصدق را با بد معلول افسردگی (depression) شدید او دانست نه چیز دیگر. در ضمن از یاد نبریم که در روزهای آخر اقامت در پاریس، نیز پرستار فرانسوی اش در گفتگویی با مصدق، علت «افسردگی و ناراحتی» او را جویا شده بوده است (خاطرات، ۷۱).

از سوی دیگر، سوء ظن شدید وی به این و آن، و این که انگلیسیها همه جا مراقب او بوده اند را نیز نباید نادیده گرفت. در این جا فقط به ذکر یک مورد آن که مربوط به زمانی ست که هنوز نه وکیل مجلس بوده است، نه وزیر، و نه نخست‌وزیر می‌پردازیم. می‌نویسد: وقتی برای بار سوم به اروپا رفته و شروع به مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ کردم اعتراض و بیانیه می‌نوشتم و مری می‌زد و می‌فرستادم برای مرحوم نیر السلطان و او هم به جامعه ملل و به روزنامه ها می‌داد. انگلیسیها مراقب بودند.

... از من باز دهید...» (مصدق از «مادام» در مقدمه یاد کرد).

... روز ۱۰ روزه، «دکتر احمد» «انقلاب» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

... «دکتر احمد» «مهندس احمد» «رئیس» «پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی»

بله، گفتم یک اتاقی کرا به کرده بودم، جلوش ایوانی بود که در سه اتاق به آن ایوان
باز می شد... یک روز دیدم یک خانم شیک و خوشگل و بلند بالا که خیلی هم شوخ و شنگ بود
در همسایگی من اتاق گرفته. آن جا که ما بودیم - نوشاتل - شهر تحصیلی سوئیس بود و جای
این جور خانمها نبود. یک روز که به ایوان آمدم دیدم آن خانم آن جا است. خیلی گرم گرفت و
به من گفت:

est [-ce] que vous voulez fumer ce soire?

گفتم:

Pardonne madame. Je suis malade. je suis très occupé. Je suis fatigué.

Excusez moi. je n'ai pas le temps.

بله این خانم را فرستاده بودند که خبری به دست بیاورد. وقتی زمستان رفته بودم به کوههای سوئیس
و اسکی می کردم. آن خانم آن جا پیدا شد و با جمعیتها پی که برای اسکی آن جا آمده بودند
معاشرت و اختلاط داشت. آقا، این انگلیسها خیلی مواظبنند (فقریات، ۴۸-۴۹).

منابع:

- افشار، ایرج، سواد و بیاض (مجموعه مقاله ها)، کتابفروشی دمخدا، تهران ۱۳۴۴-۱۳۴۹.
- دربارهٔ مدرسهٔ سیاسی تهران، رک. «حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول، تألیف میرزا محمد علی خان بن
ذکاء الملک، ناظم و معلم مدرسهٔ علوم سیاسی فی شهور سنهٔ ۱۳۲۵ هجری» به نقل از: «در زمینهٔ ایران شناسی»،
پیشگفتار و گردآوری مستفا از چنگیز پهلوان، تهران ۱۳۶۸. با سیاستگرایی از استادان گرامی ایرج افشار و احمد
اشرف. افشار مرا به این مآخذ رهشون گردید و اشرف کپی مقاله را در اختیارم قرار داد.
- بهزادی، علی، شبه خاطرات، جلد اول، انتشارات زمین، تهران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۵.
- فقریات مصدق در زندان دربارهٔ حوادث زندگی خویش، یادداشت شده توسط سرهنگ جلیل بزرگمهر، تنظیم
شده به کوشش ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۵۹.
- دربارهٔ سندیت این کتاب، ایرج افشار نوشته است: «... از جمله اسناد... یادداشتها بی ست پراکنده که سرهنگ
جلیل بزرگمهر وکیل صدیق آن مرحوم [دکتر مصدق] در دهه گاههای نظامی، با همتی والا و جرأتی تحسین آمیز از
گفته های مصدق در زندان جمع آوری و نگهداری کرده است. بزرگمهر این یادداشتها را پس از هر مذاکره و ملاقات
که با آن مرحوم کرده، در حدی که حافظه اش یاری می رسانیده بر روی کاغذ آورده است و مهم آن است که بعضی از
آنها را بر مرحوم مصدق خوانده است و آن مرحوم به طور شفاهی اصلاحات لازمی را نسبت به آنها متذکر شده است و با
با مداد کنار مطالبی که محتاج اصلاح بوده علامت X یا XX زده است. نتوانسته است که خود با قلم در آنها دست ببرد،
به ملاحظه آن که برای بزرگمهر ایجاد اشکالی نشود. آقای بزرگمهر این اوراق یادداشتی را در طول مدت ۲۶ سال با
تحمل مخاطرات مختلف و احتمال هر نوع هجوم توسط سازمانهای پلیسی در جاهای مختلف پنهان کرد تا خداوند خواست
که مواع از میان رفت و امکان انتشار آنها حاصل شد و توانست آنها را برای تنقیم و تحریر و تویب و بالاخره چاپ شدن